

نشانه‌ها

زبان سبزی کاینات

نویسنده: لارا لین جکسون

نویسنده کتاب نور بین ما، پرفروش‌ترین کتاب نیویورک تایمز

مترجم: منصور بیگدلی

فهرست

۱۲	مقدمه مترجم
۱۳	پیش‌گفتار
۲۵	بخش یک همیشه با ما
۲۸	پرتقال‌ها
۳۲	غلات صبحانه در ماشین
۳۶	گروه‌های نور
۵۴	من قلب تو را به دوش می‌کشم!
۵۱	سنجاقک و گوزن
۵۸	دوستانی در دیگرسو
۶۱	قلب و کارت‌های بازی
۶۹	مرغ‌های مگس‌خوار و نور
۷۸	زرافه‌ها، برج ایفل و آهنگی درباره گربه‌ها
۸۵	نشانه‌های پیش‌فرض، رؤیایها و الهام: همگام‌شدن با زبان سزی
۱۰۵	بخش دو زبان خود را بسازید
۱۰۸	آن را کاملاً درک کنید
۱۲۴	۱۳۷۹
۱۳۲	تماس‌های ناشناس
۱۳۷	پرنده‌های یکسان
۱۴۳	تابلوهای خیابان
۱۴۹	شمع‌های رقصان
۱۵۵	لاک‌پشت و پری دریایی
۱۶۲	رابط
۱۷۰	تمام مخلوقات کوچک و بزرگ
۱۷۹	موش خرمای کوهی

فصل یکم
فصل دوم
فصل سوم
فصل چهارم
فصل پنجم
فصل ششم
فصل هفتم
فصل هشتم
فصل نهم
فصل دهم
فصل یازدهم
فصل دوازدهم
فصل سیزدهم
فصل چهاردهم
فصل پانزدهم
فصل شانزدهم
فصل هفدهم
فصل هجدهم
فصل نوزدهم
فصل بیستم



۱۸۵	چگونه زبان خودمان را بسازیم	فصل بیست و یکم
۱۹۵	بخش سه کاوش در تاریکی	
۱۹۸	استتار، اسلحه و وظیفه‌ای جدید	فصل بیست و دوم
۲۰۶	بچه‌ها و خرس‌ها	فصل بیست و سوم
۲۱۴	نورها و جرقه‌زدن پریزها	فصل بیست و چهارم
۲۲۱	کمان و شبدر	فصل بیست و پنجم
۲۲۹	رنگین‌کمان	فصل بیست و ششم
۲۴۱	نجواهای کوچک	فصل بیست و هفتم
۲۶۰	هدیه‌ای از عشق و بخشش	فصل بیست و هشتم
۲۷۳	تسلیم شدن	فصل بیست و نهم
۲۹۱	بخش چهار ماندن در نور	
۲۹۴	چگونه خوش بدرخشیم	فصل سی‌ام
۳۲۱	درخشیدن	فصل سی و یکم
۳۳۹	درباره نویسنده	

قدم بیرون بگذارید و نگاهی به دنیای پیرامونتان بیندازید. به درخت‌ها و خانه‌ها، آسمان و ابرها، ماشین‌ها و تابلوها و رهگذران نگاهی بیندازید. وقتی دست‌کم برای لحظه‌ای، روال زندگی خود را آهسته می‌کنیم، به زیبایی‌ها و مناظر دنیای اطرافمان می‌نگریم و آگاه‌تر می‌شویم، ارزش این همه خوشبختی را بیش‌تر می‌دانیم. اما وقتی نگاهی طولانی و آگاهانه به اطرافمان می‌اندازیم، اگر واقعاً همه چیز را نبینیم چه؟ اگر فقط بخشی از واقعیت را ببینیم؟ اگر یک لایه از واقعیت را نبینیم چه می‌شود؟

اگر با گشودن دریچه‌های قلب و ذهنمان، تصویر بزرگ‌تری را ببینیم چه؟ اگر جهان، ناگهان به نقشی باشکوه از ارتباط و نشانه‌ها و نور و عشق تبدیل شود که در زندگی عادی به آن عادت کرده‌ایم چه؟

داستان‌هایی که در ادامه می‌آید، درباره افرادی است که همین کار را انجام دادند؛ افرادی که دریچه قلب و ذهن خود را گشوده و روش جدید و زیبایی برای دیدن جهان اطرافشان کشف کردند. وقتی به تماشای چنین صحنه‌هایی نشستند، دیگر هرگز نمی‌توانند نادیده‌اش بگیرند. در عوض، برای همیشه تغییر کرده‌اند و این اتفاقی عالی است.

اتفاقی عالی که برای شما هم رخ خواهد داد.

فصل ۱

پرتقال‌ها

عجیب این‌که احساس ترس نداشتم. البته عصبی بودم و هیجان داشتم. می‌خواستم روی صحنه بروم. می‌خواستم پیامی را که دیگر سوبرایم فرستاده بود، تمام و کمال منتقل کنم. پس روی صحنه رفتم، سخنرانی کردم و هنگامی که در حال پایین آمدن از صحنه بودم، با خودم گفتم: «آیا پیامی را که از دیگر سو آمده بود، آن‌گونه که باید و شاید منتقل کردم؟ آیا کارم به اندازه کافی خوب بود؟»

می‌دانستم که دیگر سو مرا وارد این مسیر کرده است؛ اما هنوز هم منتظر تأییدش بودم. از این رو، در پشت صحنه، افکارم را به سوی دیگر سو هدایت و درخواست نشانه‌ای کردم تا مطمئن شوم این پیام را تمام و کمال منتقل کرده‌ام.

از کاینات خواستم برایم پرتقالی بفرستد!

این درست همان چیزی است که درخواست کردم؛ یک پرتقال!

اگر کاینات پرتقالی در مسیرم قرار می‌داد، می‌دانستم درست همان جایی هستم که باید باشم و کاری را انجام می‌دهم که باید انجام می‌دادم. در این صورت، می‌دانستم که پیام آن‌ها را به طور کامل رسانده‌ام.

پس از سخنرانی، تمام سخنرانان و شرکت‌کنندگان وارد سالنی بزرگ شدند که نهار در آن جا سرو می‌شد. به گوشه‌ای برگشتم و میزهای چوبی بزرگی را دیدم که در مسیر غذاخوری اصلی قرار داشت تا حس خوبی به فضا القا کند و معمولاً روی آن‌ها گل‌های تازه یا گیاهان یا چیزهای دوست‌داشتنی دیگر قرار می‌دادند.

اما آن روز نه.

آن روز، آن‌جا پراز پرتقال بود؛ آن‌هم نه چند تا، بلکه هزاران هزار پرتقال!

همه‌جا پراز پرتقال بود. در ورودی، نزدیک ایستگاه‌های سرو غذا و روی هر میز، تعداد زیادی پرتقال روی هم چیده شده بود. خیره‌کننده بود! البته، شاید ذهن منطقی یک نفر بگوید: «خب معلوم است! خیلی پیش از آن‌که تو درخواست

آیا تاکنون در زندگی‌تان، کار مهمی انجام داده‌اید، از حاشیه امن خود خارج شده‌اید، زیرمسئولیت‌ها و فشار زیادی به سر برده‌اید و از میان تمام افکار ریز و درشتی که از ذهنتان گذشته است به این فکر کرده‌اید: «من این‌جا چه کار می‌کنم؟»

من هم این لحظات را تجربه کرده‌ام. مدت کوتاهی پس از انتشار کتاب نور بین ما، از من درخواست شد در یک سخنرانی بزرگ در شرکتی واقع در کالیفرنیا سخنرانی کنم. بلافاصله فهمیدم کاینات صدایم می‌زند تا پیام دیگر سو را به اشتراک بگذارم. در آن هنگام، احساس غرور و افتخار می‌کردم.

باید روی صحنه در مقابل شش صد چهره تأثیرگذار هالیوودی می‌ایستادم و مطالبی را می‌گفتم که آن‌ها را به وجد می‌آورد، به چالش می‌کشید و برایشان الهام‌بخش بود. علاوه بر این، در کنار سخنرانان برجسته‌ای از جمله رئیس‌جمهور سابق آمریکا بودم! تا پیش از آن روز، هرگز چنین فرصتی در زندگی برایم رقم نخورده بود. از آن‌جا که کاینات مرا برای این کار برگزیده بود، من هم احساس فشار می‌کردم تا پیامش را قدرتمندانه برسانم. نمی‌خواستم دیگر سو را ناامید کنم.